

استدلال اصلی جان لاک (به نفع استفاده از پول و توجیه احتکار رذیلانه ثروت) این بود که این دو با هم اسراف را از بین می‌برد و این مسأله آشکارا به نفع یک یک اعضای جامعه است. اما هنگامی که نظام انباشتی که جان لاک مدافع سرسخت آن بود به مرحله‌ی شکل بندی کامل آن می‌رسد، اسراف، دیگر یک وجه حاشیه‌ای و تأسف آور شیوه‌ی عملکرد نظام نیست، بلکه بخش جدایی ناپذیری از آن است که به عمد تشویق هم می‌شود. واقعیت این است که اتلاف و هدر دادن، به هیچ وجه محدود به فرآورده‌های فاسد شدنی طبیعت نیست. به عکس در تمام حوزه‌های تولید و مصرف بیداد می‌کند و از این رو تمام آن توجیه‌ها (و مشروعیت بخشیدن‌ها) را که جان لاک می‌توانست در استدلال‌های خود به نفع این نظام به کار گیرد، به کلی خنثی می‌کند. تضمین ادعایی استفاده‌ی مقتصدانه و معقول از منابع موجود - ثروت قابل انباشت و بطور موفقیت آمیز افزایش یابنده، که گفته می‌شود با «قابلیت دوام» پول فعال می‌گردد - تبدیل به بزرگترین دشمن نفس قابلیت دوام و عامل اتلاف مطلق می‌گردد. طنز مسأله در این است که پول در نهایت موفق می‌گردد با ابداع فساد و نابودی آنی حتا با دوام‌ترین اشیاء و مواد یعنی با «مهیا کردن» آن‌ها به شکل وسایل جنگ و نابودی - که اتفاقاً نابودی و اتلاف منابع انسانی در انتها درجه‌ی آن است، (حتا اگر این وسایل هیچگاه هم مصرف نشود) - مصرف را به مرز تخیلی بی‌نهایت رساند.

۴ - ۲ - ۱۶

مجتمع نظامی - صنعتی نه تنها شیوه‌ی حل تمام این محدودیت‌ها و تضادها توسط سرمایه را کامل می‌کند، بلکه «جهشی کیفی» از جهت دامنه و حجم فعالیت‌های سود آور سرمایه در مقیاسی آن چنان بزرگ به وجود می‌آورد که در مراحل پیشین توسعه‌ی سرمایه داری قابل تصور نبود. این جهش کیفی مفرهائی به وجود می‌آورد که پیش تر تصور آن نمی‌رفت و از این طریق رابطه‌ی قدرت را به طور کیفی به نفع سرمایه و برای مدت زمانی مستقیماً متناسب با حجم همین مفرهای تولیدی تغییر می‌دهد.

گیج کردن و فریب، اگر در مراحل پیشین، شبیه راه و روش‌های تقلب دکانداران در حد شاهی - صنار بود (که به هر حال به راحتی هم می‌شد آن را کشف کرد) اکنون، در «سرمایه داری پیشرفته»، چنین تقلب‌هایی تنها قابل مقایسه با دزدی‌های بین‌المللی، با ابعادی غول آسا است که در برگیرنده‌ی دغلكاری با مبالغی با ارقام نجومی روی پایانه‌های کامپیوتری است و مخفی سازی کلاهبرداری‌های کلان (۸۱)، به برکت شبکه‌ی نهادی شده‌ای ممکن است

که از نظر ایدئولوژیک کاملاً مستحکم بوده و سرینخ اختلاس کنندگان، مأموران پرداخت، بازرسان، قانون گذاران و قاضیان آن، همه به یک جا ختم می شود.

به این ترتیب، اگر با یکسان گرفتن تولید و سایل نابود کننده با نفس تولید، بخش بزرگی از منابع قابل دسترس، آشکارا به تولید چنین وسایلی اختصاص داده می شود، همه ی این کارها البته باید صرفاً به منظور قابل توجیه «ایجاد مشاغل به شدت مورد نیاز» صورت گیرد؛ دیگر کسی کاری به مشکلات مربوط به محدودیت های تمایلات و درآمدهای شخصی نخواهد داشت، چرا که «مصرف کننده»، صرفاً مجموعه ای از افراد محدود قابل دسترس نخواهد بود. در واقع به برکت تغییرات عمده ی ایجاد شده در ساختارهای تولیدی سرمایه داری پس از جنگ، توأم با تنظیم مجدد روابط مربوط با دولت سرمایه داری (هم برای مقاصد اقتصادی و هم تضمین مشروعیت ایدئولوژیک لازم)، از این پس، تولید کننده، خریدار و مصرف کننده با جوش خوردن به هم، آن هم به شکلی اسطوره ای چیزی کمتر از «همه ی ملت» نخواهد بود.

این هم از قضا یکی دیگر از نوآوری های اساسی مجتمع نظامی - صنعتی است؛ زیرا در حالی که تصویر سازی غلط از خریدار به عنوان مصرف کننده، در پیش تنها می توانست، مسأله ی درد سر ساز تمایلات انسانی و نیاز سنتی تولید کالاهای واقعاً مفید و متناسب با این تمایلات را بر طرف سازد، اما برای تنگناهای مالی مربوط به «حاکمیت مصرف کننده» که نیازهای گسترشی خود فرایند تحقق سرمایه را با ناکامی روبه رو می ساخت، راه مناسبی نبود. تنها «ملت» می توانست ضرورت های دوگانه ی ایجاد کیسه پولی بی انتها برای ممکن ساختن بازتولید گسترده از یک سو و گردابی بی انتها برای بلعیدن مواد نابود کننده ی حاصله از سوی دیگر را تأمین کند.

*

*

*

۵ - ۲ - ۱۶

پی آمدهای تغییرات و نوآوری های نا بهنجاری که در این جا بررسی شد، از جهت پیش بینی های مثبتی که در بخش ۲ - ۱ - ۱۶، از گروندریسه نقل شد، بسیار نگران کننده است. در واقع اگر ما تفسیری خوش بینانه از کاوش های فکری مارکس در باره ی امکانات بالقوه ی تولیدی سرمایه اتخاذ کنیم، احتمال آن خواهد بود که در پایان تصویر کلی کاملاً تحریف شده ای از گرایش های واقعی چنین توسعه ای به دست آوریم؛ چرا که در طول قرن اخیر و به ویژه در دوران پس از جنگ، خط مشی با کمترین مانع سرمایه، با توان هرچه تمام تر، آن چنان تجدید سازمان داده شده که گسترش محیط دایره ی گردش (کالا) و رشد ارزش های استفاده ی متناسب

با نیاز انسان، دیگر یک ضرورت اجتناب ناپذیر برای باز تولید گسترده نیست. به عکس و به برکت تغییرهای جاری و تنظیم‌های ساختاری، در صورت ثابت ماندن دیگر عوامل، (۸۲) امکان خنثا کردن یا دست کم باز ستاندن بخش‌های قابل توجهی از دست‌آوردهای پیشین طبقه کارگر از سودهای حاصله از ارزش اضافی نسبی، حتا در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، بی‌ایجاد خطری ناگهانی برای خود فرایند تحقق، وجود دارد. به هر حال نباید فراموش کرد که مسأله‌ی جبهه‌گیری مجتمع نظامی-صنعتی در برابر دولت رفاه صرفاً یک تضاد فاحش برای سرمایه‌داری معاصر نیست، بلکه به طور هم‌زمان، راه‌حلی مؤثر، گرچه موقت برای بعضی از تضادهای خود ساخته‌ی سرمایه-اما به شکل معمول جابه‌جایی این تضادها- نیز هست.

قاطعیت اخیر به اصطلاح «راست رادیکال» - این چاکران ایدئولوژی محافظه‌کاران و راست‌های افراطی و این علمداران منافع طبقه‌ی حاکم - و پیروزی بعدی آنان، هم‌نشان دهنده‌ی وضع اضطراری الزام‌های زیر بنایی سیستم و هم نشانگر توانایی نظام حاکم به اتخاذ شیوه‌ای است که گرایش‌های بعد از جنگ، در جهت گسترش محیط دایره‌ی گردش (کالا) را واقعاً به عقب برگرداند، بی‌آن که سوخت و ساز اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری غرب به طور جدی - دست کم در حال حاضر - دچار اختلال شود.

از آنجا که سرمایه، از لحاظ اهداف تولیدی خود گستر، از هرگونه چارچوب و معیار انسانی هدف‌مندی کاملاً تهی است، جابه‌جایی از تولید با سمت و سو و هدف مصرف، به «مصرف» از طریق نابودی و تخریب، می‌تواند بی‌مشکل عمده‌ای در سطح خود تولید حاصل شود. موانع موجود بر سر راه توجیه ایدئولوژیک - سیاسی چنین تغییراتی نیز به طور هم‌زمان، به راحتی می‌تواند از طریق به بازی گرفتن «افکار عمومی» و کنترل مشترک دستگاه‌های ارتباط جمعی توسط مؤسسات خصوصی حاکم و دولت سرمایه‌داری از سر راه برداشته شود. افزون بر آن روش حل انبوه مشکلات، از طریق فعال کردن مکانیسم‌های نابود کننده و ویرانگر، به هیچ وجه روشی به طور اساسی تازه نیست که تنها با تحولات اخیر سرمایه ظاهر شده باشد. به عکس، این دقیقاً روشی است که سرمایه در سراسر تاریخ خود (از طریق آن) موفق شده خود را از شرایط بحرانی برهاند: یعنی از طریق نابودی بی‌تعارف بخش‌های بی‌استفاده و مازاد سرمایه. افزون بر آن، با این وسیله‌ی راحت، نظام حاکم می‌تواند هم تمرکز و تراکم سرمایه را بیفزاید و هم سودآوری کلی مجموعه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی را تغییر سازمان دهد. نوآوری سرمایه‌داری «پیشرفته» و مجتمع نظامی-صنعتی آن، این است که فعالیت‌های پیشین را - که در خدمت الزام‌های اضطراری و استثنایی بحران‌ها بود، عمومیت بخشیده تبدیل به الگو و حالت طبیعی زندگی روزمره‌ی کل نظام می‌کند. سمت و سوی طبیعی چنین حالتی، تولید برای نابودی و اتلاف در راستای

قانون گرایشی کاهش میزان بهره گیری (از کالا) است، قانونی که در تئوری قرار است این میزان را به صفر رساند.

این حالت نویافته ی نظام سرمایه داری، آن را قادر می سازد یک تضاد بنیانی سرمایه ی تکامل یافته، یعنی معضل مازاد تولید را جابه جا کند (و البته نخواهد توانست آن را از بین ببرد)؛ چرا که به برکت توانایی مجتمع نظامی - صنعتی در تحمیل نیازهای خود به جامعه، آرزوی دیرینه ی اقتصاد سیاسی بورژوازی - یعنی همسانی ادعایی عرضه و تقاضا - از طریق دغلیکاری، به طور موقت، در چارچوب این نظام تحقق می یابد.

مارکس علمای اقتصاد سیاسی را که کوشش داشتند تضاد میان تولید و مصرف را با این پیشنهاد که: «عرضه و تقاضا... یکسان است و بنابراین به ناگزیر باید با هم در تطابق باشد، یا به دیگر سخن عرضه گویا تقاضایی است که از طریق کمیت خودش سنجیده می شود» (۸۳)، با تردستی پنهان کنند، به چالش می گیرد.

اما آنچه را که علمای اقتصاد سیاسی نمی توانستند خوابش را ببینند، اکنون از طریق احکام مجتمع به غایت قدرتمند نظامی - صنعتی با همدستی دولت سرمایه داری به طور موفقیت آمیز پیاده می شود.

به این ترتیب هم عرضه و هم تقاضا را با دغلبازی، نسبی فرض می کنند تا بتوانند عرضه ی واقعی را با «تقاضای ساختگی و دروغین مشروعیت بخشند. نتیجه آن که عرضه ی مورد بحث (به رغم این که چه قدر زائد، بیهوده، خطرناک، ناخواسته و ویران گر باشد)، به زور و توسط طرفندهای قانونی چالش ناپذیر به جامعه تحمیل گردیده تبدیل به «تقاضای والای همه ی ملت» می شود. چنین تقاضایی به راستی هم «از طریق کمیت خودش سنجیده می شود» (۸۴) و عملاً توسط دولت چاکرمنش، از گزند محدودیت های حتماً ابتدایی ترین معیارهای سرمایه دارانه ی «اقتصاد با صرفه و عقلانی» محافظت شده و توسط افزایش های مصون از تورم بودجه ی نظامی سالانه، و به بهای قطع هرگونه خدمات اجتماعی و نیازهای واقعی انسانی تأمین می گردد.

۶ - ۲ - ۱۶

سرمایه، به برکت تمام این تغییرات و جا به جایی ها، شیوه ی جدیدی از مدیریت الزام ها و احکام عینی توسعه اجتماعی - اقتصادی و از جمله مهار تضادهای خود در سطح بسیار حساس تأثیر متقابل میان تولید و مصرف به دست می آورد و در سراسر یک دوره ی تاریخی، حتماً شدیدترین پی آمدهای مسأله ی اخیر را از جهت بروز بحران ها کاهش می دهد. به این ترتیب چون

به حرکت در آوردن و بهره کشی «علمی» از مکانیسم های نابود کننده در راستای خط مشی با کم ترین مانع سرمایه، و در تضاد مستقیم با گسترش انسانی و هدفمند ارزش های استفاده، قرار دارد، هیچ یک از وجوه مثبت و از نظر تئوریک معقول توسعه ی مولد سرمایه که در نقل قول پیشین از گروندریسه پیش بینی شده بود، نیاز نیست که در چارچوب تولیدی این فرماسیون اجتماعی به ثمر رسد.

به این مفهوم «انضباط شدید سرمایه با تأثیر خود روی نسل های متوالی» هرگز نمی تواند شرایطی را به وجود آورد که در آن بتوان جامعه را با «سخت کوشی عمومی» توصیف و مشخص کرد. در واقع احتمال آن که سرمایه بتواند دایره ی کاملاً فراگیر و دائم پربارتری از مصرف کنندگان به وجود آورد، و یا تکامل نیازهای متناسب با آن را که به آن وسیله «کار اضافی بیشتر و بالاتر از نیاز» بتواند «نیاز عمومی برخاسته از خود نیازهای افراد باشد» ایجاد کند نیز وجود ندارد. در شرایطی که خط مشی با کمترین مانع سرمایه، به جای دربرگرفتن تمام بشریت برای دستیابی به سخت کوشی عمومی و بهره وری اصیل از کار، آغاز به اخراج بی رحمانه ی شمار هر چه بیشتر از توده های مردم از فرایند کار، آن هم حتا در «پیشرفته» ترین کشورهای سرمایه داری می کند، چنین اهدافی نه تنها نمی تواند در چارچوب بینش اجتماعی شیوه ی تولید سرمایه داری به دست آید، بلکه حتا گرایش های اولیه در جهت تحقق ابتدایی ترین پیش شرط های چنین اهدافی با شکست های سخت روبه رو می شود. همین گرایش معکوس، در مورد پیشرفت دانش و دگرگونی فعالیت های تولیدی هم آهنگ با امکانات بالقوه ی نهفته در آن که قرار بود به نفع گسترش ارزش های استفاده - و تأثیر متقابل دیالکتیک گسترش پیش رونده ی ارزش استفاده با نیازهای در حال شکوفایی انسان ها - عمل کند، نیز صادق است. چرا که در نتیجه ی ضرورت ها و الزام های جدید سرمایه، سمت گیری علوم از اهداف مثبت و مفید، منحرف شده نقش کمک کننده ی تکثیر نیروها و اهداف نابود کننده به آن داده می شود. این نقش چه به طور مستقیم با اجیر شدن آن در خدمت مجتمع نظامی - صنعتی همه جا حاضر، با خصلت اتلاف گر فاجعه بار آن (۸۵) و چه به طور غیر مستقیم در خدمت «کهنه سازی با برنامه» و دغلكاری های ماهرانه برای احتراز از هیولای مازاد تولید در صنایع مصرفی، به کار گرفته می شود.

نیازهای از خود بیگانه و ضرورت های تولیدی تباهی گرای سرمایه نیز به همین طریق نه تنها اجازه خلق «عناصرهای فردیتی پربار را که به همان اندازه از جهت تولیدی، همه فن حریف است که در مصرف» نمی دهد، ضرورت های غیرطبیعی و مخرب سرمایه به جای پیشرفت کامل نیازها و استعدادهای بالقوه ی انسان (که در درجه اول چالشی اجتماعی - فرهنگی است) نه تنها هم با ابتدایی ترین نیازهای اکثریت عظیم بشریت به ستیز برخاسته با آن ها رقابت می کند، بلکه اکثراً

به دلیل نا همخوانی برآوردن این نیازها با منافع آن، با بی رحمی هرچه تمام تر به نابودی این نیازها دست می زند. بنابراین می توان درک کرد چرا «تولید نعم دائم فزاینده» هر روز بیشتر و بیشتر تبدیل به یک سراب می شود و به رغم افزایش سرگیجه آور قدرت «تولیدی» انتزاعی جامعه نور ضعیف انتهای این دالان دراز و تاریک هرچه کم سو تر می گردد، چرا که این قدرت های تولیدی به دلیل ریشه های اجتماعی سرمایه دارانه و خصلت ویرانگر خود، محکوم است که نه تنها انتزاعی و عقیم بلکه زبان بار و مغرب باقی بماند.

*

*

*

از «توفان های بزرگ» تا يك رکود پیوسته:

مهار بحران و خود-بازتولید ویرانگر سرمایه

**From "Great Storms" to a depressed
continuum: Crisis management and
Capital's destructive self-reproduction**

۱ - ۳ - ۱۶

شاید مهم ترین و عمیق ترین وجه ایجاد موفقیت آمیز تغییر در خط مشی با کمترین مانع سرمایه (و از آن رو جابه جایی موقت تضادهای آن) به روش های از بنیاد جدید مربوط باشد که در مقایسه با گذشته ای نه چندان دور برای مهار کردن بحران ها، به کار می برد. در این جا یک نقل قول از گروندریسه می تواند بسیار آموزنده باشد. مارکس، ضمن بحث در مورد تضاد میان تولید و مصرف (یا تولید و مبادله) در نظام سرمایه داری و برداشت یک جانبه علمای اقتصاد سیاسی به ویژه ریکاردو و سیسموندی از مشکلات مربوط به آن می نویسد:

«بدیهی است که خود ریکاردو در این مورد گمان می برد که ارزش مبادله ای یک کالا، ارزشی نیست که جدا از مبادله باشد و خود را تنها در جریان مبادله است که به عنوان ارزش به اثبات می رساند؛ اما او موانعی را که تولید، از این رهگذر با آن روبه رو می شود، موانعی اتفاقی و حادث به شمار می آورد که می شود بر آنها غلبه کرد. از این رو او چیرگی بر چنین موانعی را - گرچه در بیان این نظریه، اغلب بیهوده گویی می کند - جزء جوهر و ماهیت سرمایه به شمار می آورد. سیسموندی به عکس، نه تنها به وجود این موانع آگاهی دارد، بلکه نشان می دهد چگونه

(سرمایه) خود آن‌ها را ایجاد می‌کند، و به طور مبهم پیش بینی می‌کند که (این موانع) منجر به فروپاشی آن خواهد شد. بنابراین او بر آن است تا موانعی از بیرون، از طریق سنت، قانون و غیره در برابر تولید بگذارد، موانعی که البته صرفاً ساختگی و بیرونی هستند و ناچار توسط سرمایه خرد و متلاشی می‌شوند. از سوی دیگر، ریکاردو و تمام مکتب وی هرگز بحران‌های واقعاً مدرن را که در آن تضادهای سرمایه خود را به صورت توفان‌های عظیمی بروز می‌دهد که نظام را به طور فزاینده به مثابه بنیان‌های جامعه و نفس تولید تهدید می‌کند، درک نکردند» (۸۶)

ناگفته پیداست، تضادی که مارکس در این جا بیان می‌کند، تضاد حل‌ناشدنی جامعه‌ی سرمایه‌داری است. اما تغییر عمده‌ی به وجود آمده، در مقایسه با توصیف بجای مارکس از مراحل قبلی تحول نظام، این است که بحران‌های سرمایه‌داری، تحت شرایط جدید - نازمانی که پیش شرط‌های مادی و ایدئولوژیک - سیاسی شرایط اخیر بتواند به طور عینی باز تولید شود - اصلاً نیاز ندارد، به صورتی باشد که تضاد میان تولید و مبادله خود را به شکل توفان‌های عظیم بروز دهد.

این توانایی نوبافته‌ی سرمایه، در برکنار ماندن از چنین توفان‌هایی در شرایط کنونی است، که توسط مارکوزه (Marcuse) و دیگران به غلط به عنوان یک درمان بنیانی ساختاری درک شده است. به نظر اینان آنچه ماهیت اساساً تغییر یافته‌ی شرایط حاکم را مشخص می‌کند، «ادغام» طبقه‌ی کارگر (در نظام) و چیرگی «سرمایه‌داری سازمان یافته» بر تضادهای «سرمایه‌داری بحران‌زا» است. (۸۷)

حقیقت اما، این است که «سرمایه‌داری سازمان یافته» به هیچ رو کمتر از «سرمایه‌داری بحران‌زا» زیر فشار بحران‌ها نیست. درست بر عکس. زیرا واقعیت این است که تکمیل و ظرافت بخشیدن به روش‌های «مهار بحران» در واکنش مستقیم به فشارهای یک بحران عمق‌یابنده به وجود آمد.

این عقیده نیز [که لوسین گلدمن (Lucien Goldman) به پیروی از مارکوزه پیشنهاد می‌کند] کاملاً نادرست است که «ما به نقطه‌ی عطف ویژه‌ای در تحول جامعه‌ی غرب رسیده ایم، نقطه‌ی عطفی که با ظهور مکانیسم‌های خودگردان (Self-regulating) مشخص می‌شود» (۸۸) چرا که سرمایه‌داری در واقع همیشه زیر حاکمیت مکانیسم‌های خودگردان و از نظر تاریخی، ویژه‌ی خود بوده است. واقعیت این است که قدرت خود تحمیلگر (Self-imposing) چنین مکانیسم‌هایی، مطلقاً از نفس فرم‌اسیون اجتماعی اقتصادی سرمایه‌داری جدا ناپذیر است و یکی از مهم‌ترین خصیلت‌های مشخص‌کننده‌ی آن را به مثابه‌ی شکل ویژه‌ای از کنترل اجتماعی تشکیل می‌دهد.

نوآوری واقعی تحولات پس از جنگ در متن مورد بحث ما، به طور دقیق می‌تواند با جابه‌جایی از الگوی سنتی مصرف، به نوع بسیار متفاوتی که در آن منافع مجتمع نظامی - صنعتی چیرگی دارد، مشخص شود. مشخصه‌ی اساسی این نظام جدید، عبارت از کاهش نهادی شده‌ی میزان بهره‌گیری، هم از نیروهای تولیدی و هم فرآورده‌ها از یک سو و نابودی و ائتلاف بی‌وقفه و پی‌گیر (نه ناگهانی) محصولات تولید شده‌ی اضافی از طریق تجدید نظر در تعریف رابطه‌ی عرضه و تقاضا در نفس فرایند تولیدی تجدید سازمان یافته‌ی مناسب با آن از سوی دیگر است. دقیقاً همین جابه‌جایی عمده در رابطه‌ی میان تولید و مصرف است که سرمایه را قادر می‌سازد در حال حاضر خود را از شر فروپاشی‌های خارق‌العاده‌ی گذشته، مانند فروپاشی پرهیاهوی والستریت در سال ۱۹۲۹ راحت کند. اما از این طریق، (سرمایه) به هیچ‌رو به طور بنیانی بر بحران‌ها چیره نشده است، بلکه آن‌ها را هم از نظر زمانی و هم از جهت مکان ساختاری آنها در چارچوب کلی نظام، «گشدار» (Spreadout) کرده است.

باید اذعان کرد، نازمانی که رابطه‌ی کنونی میان منافع مسلط و دولت سرمایه غلبه داشته باشد و بتواند خواست‌هایش را با موفقیت بر جامعه تحمیل کند، هیچ توفان بزرگی با فواصل نسبتاً طولانی وجود نخواهد داشت بلکه بارش‌هایی با وفور و شدتی فزاینده و همه‌جاگیر خواهیم داشت. به این ترتیب، «ناهنجاری» بحران‌های پیشین - که زمانی به تناوب، دوره‌هایی طولانی از رشد بی‌وقفه و پیشرفت تولیدی به دنبال داشت - تحت شرایط کنونی می‌تواند به صورت پیمانانه‌های کوچکتر روزانه، هنجار معمولی «سرمایه‌داری سازمان یافته» شود. در واقع قله‌های تاریخی و معروف بحران‌های دوره‌ای سرمایه‌داری - از نظر اصولی - می‌تواند به طور کامل جای خود را به یک الگوی حرکت خطی دهد.

اما خطایی بزرگ خواهد بود، اگر فقدان نوسان‌های شدید یا نبود غرش توفان‌های ناگهانی را به مشابه‌ی نشانه‌ی رشدی سالم و قابل دوام تفسیر کنیم نه به مشابه‌ی یک رکود پیوسته که نمایانگر خصیصه بحرانی منراکم، هر روزی، کمابیش دائم و هم‌زمان با دورنمای نهایی یک بحران ساختاری هرچه عمق‌یابنده‌تر.

۲ - ۳ - ۱۶

ادغام و جذب ساختاری بطور نهادی محافظت شده‌ی بحران سرمایه‌داری و پراکندن اجزای عینی آن - که ما اکنون مدتی طولانی است شاهد آن هستیم - هر اندازه از جهت «جابه‌جایی» و «یکنواخت‌سازی» (تعدیل) این بحران، مؤثر باشد، در تحلیل نهایی نمی‌تواند از شدت

وسنگینی آن بکاهد.

تکمیل ماشین «مهار بحران» بخشی اساسی از تجدید سازماندهی موفقیت آمیز خط مشی با کمترین مانع سرمایه است که آن را قادر ساخته است با محدودیت‌های سرشتی خود مقابله کند و تضادهای عمده‌ی خود را تحت شرایط تاریخی کنونی به طور مؤثر جا به جا سازد. به همان گونه نیز تردیدی وجود ندارد که رویارویی با این یافته‌های جدید سرمایه و نوآوری‌های قدرتمند، نیاز به بیان آشکار استراتژی‌های جدید از سوی نیروهای سوسیالیستی دارد؛ نیروهایی که در اثر توانایی حریف به حفظ الزام‌ها و احکام سنتی و کنترل مظاهر بحران‌هایش کاملاً دچار سردرگمی شده‌اند.

با این همه، حدود و مرزهای سرمایه، به طور ساختاری فرا نرفتنی، و تضادهای آن در نهایت انفجار آمیز باقی می‌ماند، و این مسأله به رغم کارنامه‌ی بعد از جنگ جامعه‌ی کالایی است که به طور موقت بر آن حدود و مرزها فائق آمد و توانست تضادهای خود را بپراکند (diffuse) یا فتیله‌ی انفجار آن‌ها را خاموش کند (de-fuse).

حدود و مرزهای سرمایه چیزهایی مفروض و ایستا نیست، بلکه به صورت چالشی پویا، هم برای سرمایه و کار، هردو نمایان می‌شود. مرزهای نهایی سرمایه در واقع خود را به صورت حدود تولید گسترده‌ی آن نشان می‌دهد و عمیق‌ترین سرشت سرمایه آن است که برای غلبه بر مرزها طی حرکت بی‌قرار خود به پیش و به رغم هر پی‌آمدی، به مقابله با آن حد و مرزها برخیزد. با این وجود، همان گونه که مارکس تأکید می‌کند:

« این واقعیت که سرمایه هر یک از این حد و مرزها را به مثابه‌ی مانعی فرض کرده، بطور ایده‌آل از آن فرا می‌رود، به این معنا نیست که در واقع بر آن‌ها فائق آمده باشد. به علاوه از آن جا که هر یک از این موانع با خصلت سرمایه در تضاد است، تولید (سرمایه‌داری) نیز شکلی متضاد به خود می‌گیرد که دائم بر آن (تضاد) فائق می‌آید، اما دائم نیز (این تضاد) را دوباره ایجاد می‌کند. افزون بر آن، خصلت جهان‌شمولی که سرمایه به طور مقاومت ناپذیر به سوی حرکت می‌کند آن را با موانعی با سرشت ویژه‌ی خود روبه‌رو می‌سازد، که در مرحله‌ی معینی از تحول آن، به جایی می‌رسد که به صورت بزرگترین مانع بر سر راه این گرایش به شمار آید و به همین دلیل نیز به سوی تعلیق خود کشیده خواهد شد. » (۸۹)

با این وجود لازم است چند کلمه به شکل هشدار نیز گفته شود: نه به لحاظ پیش‌بینی‌های خوش‌بینانه‌ی آخرین نقل قول، چرا که به طور مستقیم ربطی به بحث ما در متن کنونی آن ندارد. روزا لوگزامبورگ اما، هنگامی که دو آلترناتیو دراماتیک «سوسیالیسم یا بربریت» را مطرح می‌سازد، مسأله را به لحاظ سندی تاریخی روشن می‌کند. زیرا سرمایه در بهترین حالت، تنها

می‌تواند تا آنجا به پیش رود که ما را با واقعیت انتخاب میان آلترناتیوهای بالا روبه‌رو سازد و نه با حل مسأله از طریق تعلیق خود. به عکس، منطق درونی و به غایت پرمخاطره‌ی سرمایه می‌تواند آن را به سوی حل مسأله‌ی انتخاب میان دو آلترناتیو به نفع خودش بکشانند و به طور بنیانی هر نوع دورنمای آینده‌ی سوسیالیستی را از طریق احکام مادی و بربرمنش خود، زایل سازد. آنچه در این جا مورد نظر ماست، بدیل (آلترناتیو) مسلط و کنونی موجود است که سرمایه‌داری معاصر در آن می‌تواند الزام‌های ساختاری خود (و بحران‌های ناشی از آن را) با کمک دولتی، که دخالتش در این کارها هر روز بیشتر می‌شود، به جامعه تحمیل کند. همان گونه که دیدیم «سرمایه‌داری سازمان یافته» نه کمتر که بیش تر از «سرمایه‌داری بحران‌زا» در معرض و زیر فشار بحران‌ها قرار دارد. با این همه چنین به نظر می‌رسد که قادر است مشکلات و شرایط اضطراری را که پیش از این تصور ناپذیر بود، به طور طبیعی تحمل کند. موانعی که سرمایه‌داری چه از لحاظ تولید و چه مصرف «در ذات خود با آن‌ها روبه‌رو می‌شود» به نظر نمی‌رسد بر قدرت خود گستره‌ی آن تأثیری داشته باشد. افزون بر آن شکست آشکار این نظام در سطح تولید در به وجود آوردن «شکل جهان شمولی که به طوری مقاومت ناپذیر برای رسیدن به آن تلاش می‌کند»، به نظر نمی‌رسد به قدرت سیطره‌ی جهانی آن از نظر اجتماعی، حتا در عقب مانده‌ترین بخش‌های جهان از نظر نیروهای مولد، لطمه‌ای بزند.

برای درک این خصوصیات سرگیجه آور در سرمایه‌داری معاصر باید تمایزی حیاتی میان تولید و خود باز تولیدی (Self-reproduction) قائل شد. دلیل این که چنین تمایزی این همه اهمیت دارد، آن است که سرمایه به هیچ رو دل واپس تولید در نفس خود نیست. نگرانی اصلی سرمایه، معطوف به خود - باز تولید است. به همان گونه «تلاش مقاومت ناپذیر سرمایه برای جهان شمول شدن» نیز تنها معطوف به گرایش گسترش جهانی آن به نفع خود - باز تولید است و نه تولیدی هدفمند و از نظر انسانی ثمر بخش.

طبیعتاً، تحت شرایط تاریخی معین، خود باز تولیدی گسترده‌ی سرمایه، می‌تواند با تولید واقعی و اصیل، به مفهومی مثبت و مفید تقارن پیدا کند. در چنین شرایطی نظام سرمایه می‌تواند «نقش تمدن بخش» خود را در افزایش قدرت تولیدی جامعه انجام دهد و تا آن اندازه نیز پیش رود که نه تنها منافع آن اجازه می‌دهد، بلکه این منافع ظهور «سخت کوشی عمومی» را به جامعه تحمیل می‌کند. شرایط ضروری تولید اصیل و واقعی و منافع خود - باز تولید گسترده‌ی سرمایه اما، نه تنها به ناگزیر همیشه با هم تقارن پیدا نمی‌کند، بلکه می‌تواند درست به عکس و به طوری متضاد در برابر هم قرار گیرد.

سرمایه‌داری معاصر، در تناقض کامل با پیکربندی اجتماعی به طور عمده سازنده‌ی سرمایه

در دوره‌ی زندگی مارکس، به مرحله‌ای رسیده است که گسیختگی بنیانی میان تولید اصیل و واقعی و خود - بازتولیدی سرمایه، دیگر نه یک امکان دور دست، که یک واقعیت بی رحم، با پی‌آمدهای به غایت ویرانگر برای آینده است. زیرا غلبه بر موانع موجود در سر راه تولید سرمایه داری، امروزه توسط خود سرمایه، تا حد بسیار زیاد و هرچه فزاینده تری به صورت گریز ناپذیر خود - بازتولید نابود کننده، و در تضادی آشفتنی ناپذیر با تولید اصیل و واقعی صورت می‌گیرد.

با این مفهوم، حدود و مرزهای سرمایه، دیگر نمی‌تواند به سادگی به مثابه‌ی موانع مادی بر سر راه افزایش بیشتر قدرت تولیدی و ثروت اجتماعی و بنا بر این به مثابه ترمزی بر توسعه در نظر گرفته شود، بلکه باید آن را به صورت چالشی مستقیم در برابر نفس‌آداه‌ی بقای بشریت دید. و به مفهوم دیگر، حدود و مرزهای سرمایه، به عنوان کنترل‌کننده‌ی قدرتمند سوخت و ساز اجتماعی، نه در هنگامی که منافع آن با منافع عمومی اجتماعی، در افزایش قدرت تولیدی اصیل برخورد می‌کند - چرا که نخستین اثرهای چنین برخوردی در واقع از مدت‌ها پیش احساس می‌شد - بلکه تنها در آن هنگام علیه آن قد علم می‌کند که سرمایه دیگر قادر نیست به هیچ وسیله‌ای، شرایط خود - باز تولید ویرانگرش را تضمین کند و از این رو موجب فروپاشی تمام سوخت و ساز اجتماعی می‌گردد.

همان گونه که در پیش دیدیم، سرمایه کاملاً فاقد معیار یا چارچوبی برای سمت‌گیری هدفمند انسانی است، در حالی که انگیزه‌ی درونی آن برای خودگستری، به طور بدیهی با مفهوم حدود و قیود ناسازگار است، چه رسد که سازگار با فرارفتن خود به خود مثبت و مفید از سرمایه داری به نظامی دیگر باشد. به همین دلیل، ادامه‌ی فعالیت‌های مادی سرمایه در جهت خود - بازتولید گسترده و ویرانگر، تا حد مطرح شدن شبح نابودی جهان، به جای پذیرش قیودی مثبت و ضروری در جهت منافع تولیدی ارضای نیازهای انسانی، با خط مشی با کمترین مانع آن هم خوانی دارد.

روز و روزگاری بود که تفکر در باره‌ی ایجاد وفور به جای کمیابی، کاملاً با فرایندهای نوع سرمایه داری و آرمان‌های آن خوانایی داشت. امروز اما این اهداف، در چارچوب افق‌های دید «توسعه» و «مدرنیزاسیون» سرمایه داری تنها در قلمرو توجیه‌گری‌های ایدئولوژیک ریاکارترین مجیزگویان نظام حاکم یافت می‌شود. همین واقعیت به تنهایی گویای بسیاری چیزها در باره‌ی محتوای تجدید سازمان ساختاری سرمایه در چند دهه‌ی اخیر است.

مدت‌ها پیش در عصر مندویل، نگرانی اصلی در رابطه با نقش دولت، همان گونه که دیدیم، معطوف به این بود که دولت چگونه قدرت خود را در درون کشور بکار برد تا «ثروت‌ها کاملاً مصون بماند» و «فقیران سخت به کار گرفته شوند»؛ از نظر بین‌المللی نیز دولت به چه شکل از

نیروی سرمایه برای دست یازیدن به مستعمرات، به سود گسترش ثروت «کشورهای کبیر و پر تحرک» پشتیبانی کند.

امروز، اوضاع به کلی متفاوت است. نگرانی، مربوط به «مصون داشتن ثروت‌ها» و «واداشتن فقیران به کار» نیست: گرچه این‌ها اهدافی است که تا زمانی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و شکل بندی دولتی آن ادامه یابد، موضوع نگرانی دائم نظام باقی خواهد ماند. تفاوت بنیانی در این مسأله آشکار می‌گردد که (امروز) دولت سرمایه‌داری باید نقش مداخله‌کننده‌ای مستقیم، در تمام سطوح زندگی اجتماعی را به عهده گیرد و به طور فعال دست‌اندر کار پیش برد و مدیریت مصرف به صورت نابودکننده و هدر دادن ثروت اجتماعی در مقیاسی دوران ساز شود. زیرا بی چنین دخالت مستقیم در فرایند سوخت و ساز اجتماعی، آن هم نه تنها در شرایط اضطراری که بر پایه‌ای پیوسته و مداوم، سرمایه‌داری معاصر با خصیلت به غایت هدر دهنده و اتلاف‌گرش، نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد.

فصل ہندہم

اشکال متغیر حاکمیت سرمایہ

Changing Forms of the rule
of Capital

معنای سرمایه از دید مارکس

The meaning of capital

in

Marxian conception

۱-۱-۱۷

برای درک و شناخت روش برخورد مارکس به ماهیت سرمایه و شکل بندی (فرم‌اسیون) اجتماعی زیر سلطه‌ی الزامات تولیدی دائم گسترش‌یابنده‌ی سرمایه، لازم است اصول روش شناسی بنیانی را که راهنمای تحلیل اوست به خاطر داشته باشیم. این اصول در یک بخش کلیدی از گروندریسه به روشنی بیان می‌شود:

«جامعه‌ی بورژوازی تکامل یافته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تولیدی، در تاریخ است. بنابراین مقولات بیان‌کننده‌ی روابط آن و جامعیت ساختارش، وسیله‌ای برای بینش درون ساختار و روابط تولیدی تمام شکل‌بندی‌های اجتماعی از میان رفته‌ای را فراهم می‌کند که [جامعه‌ی بورژوازی] خود را از ویرانه‌ها و عناصر آن‌ها برپا کرده است. جامعه‌ی بورژوازی برخی از این بقایای مستحیل‌نشده‌ی (شکل‌بندی‌های پیشین) را هنوز به همراه خود می‌کشد؛ در حالی که عناصر دیگری که پیش از این به سختی نشانی از آن‌ها بود، [در آن] تکامل یافته و اهمیت تمام و کمال خود را پیدا کرده‌اند و غیره. کالبد‌شناسی انسان کلید رمز کالبد‌شناسی میمون‌ها را در خود دارد. از سوی دیگر اما، آثار و علائم اشکال عالی‌تر [تکاملی] در انواع پائین‌تر، تنها زمانی قابل درک و تشخیص است که این اشکال عالی‌تر تا آن موقع شناخته شده باشند. از این رو اقتصاد بورژوازی، کلید رمزی برای اقتصاد دوران کهن و غیره فراهم می‌کند. این اما، به هیچ‌رو طبق روش آن اقتصاد دانانی نیست که همه‌ی تفاوت‌های تاریخی را نادیده گرفته و روابط بورژوازی را در

تمام اشکال اجتماعی (پیشین) مشاهده می‌کنند. اگر کسی با اجاره آشنا باشد، می‌تواند معنای خراج و عشریه را درک کند. این‌ها را اما، نباید یکسان به شمار آورد. افزون بر آن، از آن‌جا که جامعه‌ی بورژوازی، فقط شکل تضاد آمیز تکامل است، روابط مشتق از اشکال پیشین اجتماعی، اکثر تنها به صورت کاملاً پژمرده و یا مخ شده و تحریف شده در آن یافت می‌شود. مثال آن مالکیت اشتراکی است. بنابراین گرچه این مسأله حقیقت دارد که مقولات اقتصاد بورژوازی، در مورد تمام اشکال دیگر اجتماعی صدق می‌کند، اما باید با احتیاط و تنها به صورت مشروط پذیرفته شود. چرا که (این مقولات) می‌تواند [یا] به صورت تکامل یافته‌ی آن و [یا] به شکل پژمرده و کاریکاتورمانند، اما به هر حال با یک تفاوت اساسی [در این اشکال اجتماعی] وجود داشته باشد. آنچه به اصطلاح نحوه‌ی اجراء تکامل تاریخی نامیده می‌شود، عموماً بر پایه‌ی این واقعیت استوار است که آخرین شکل [تکاملی]، اشکال پیشین را به عنوان گام‌هایی که به خودش منتهی می‌شود، تلقی می‌کند و همیشه آنها را به روشی بک سویه درک می‌کند چرا که به ندرت و تحت شرایط کاملاً معینی، قادر به انتقاد از خود است. (این البته در مورد آن دوره‌های تاریخی که خود را به صورت دوره‌ی انحطاط تلقی می‌کنند صادق نیست). مسیحیت، تنها زمانی توانست برای دست یافتن به درکی عینی از اسطوره‌های پیش از خود کمک کند که انتقاد از خودش - یا به عبارتی *Dynamei* آن - تا حد معینی صورت گرفته بود. به همان گونه نیز اقتصاد (سیاسی) بورژوازی زمانی توانست اقتصاد فئودالی، کهن و شرقی را درک کند که انتقاد از خود جامعه بورژوازی آغاز شده بود. از آنجا که اقتصاد بورژوازی دست به این همایی کامل خود با اقتصادهای پیشین به روشی اسطوره‌ای نزد، انتقاد آن از اقتصادهای پیشین، به ویژه اقتصاد فئودالی، اقتصادی که هنوز با آن درگیر مبارزه‌ای رو در رو بود، شبیه انتقادی بود که مسیحیت علیه کفر و الحاد (پاگانیزم) یا پروتستانیزم علیه مذهب کاتولیک انجام داده بود.

در بررسی تکامل مقولات اقتصادی، درست مانند هر رشته از علوم تاریخی و اجتماعی، همیشه لازم است به خاطر داشته باشیم که موضوع آن‌ها - که در این چارچوب [موضوع] جامعه بورژوازی است - چه در واقعیت و چه در فکر، چیزی مفروض و داده است و بنابراین این مقولات، بیانگر اشکال هستی و خصیصه‌های موجود و گاه تنها وجوه خاص این جامعه‌ی ویژه [و] این موضوعند و بنابراین حتا از نقطه نظر علمی [این موضوع یا مقوله] به هیچ رو فقط در لحظه‌ای که از آن، به این عنوان بحث می‌شود آغاز نمی‌گردد. این نکته را باید به یاد داشته باشیم، چرا که به زودی [می‌بینیم] که معیار تعیین کننده‌ای برای نظم و ترتیب مقولات خواهد بود... در جامعه بورژوازی، این سرمایه است که قدرت اقتصادی کاملاً فراگیر دارد و بر همه چیز چیره است... [پس] باید هم نقطه‌ی آغاز و هم نقطه‌ی پایان [بحث] را تشکیل دهد... از این رو غیر عاقلانه و نادرست

خواهد بود اگر اجازه دهیم مقولات اقتصادی [از نظر اهمیت] چنان پشت سرهم قرار داده شود که به طور تاریخی تعیین کننده بوده اند. به بیان دقیق تر توالی آن ها توسط رابطه شان با یکدیگر در جامعه ی مدرن بورژوازی تعیین می گردد، و این دقیقاً عکس آن چیزی است که به نظر می رسد نظم طبیعی آن ها، یا آن چیزی باشد که مطابق با تکامل تاریخی است... چیرگی و غلبه ی ملت های کشاورز بود که موجب شد ملت های تاجر پیشه ای چون فنیقیان و کارتاژی ها در دنیای کهن این چنین به صورت ناب (با ویژگی مجرد و خالص) خود ظاهر شوند. سرمایه به صورت سرمایه تجاری یا سرمایه پولی به طور دقیق در جایی به شکل ناب و مجرد خود ظاهر می شود که سرمایه هنوز بر جامعه مسلط نیست. لومباردها و یهودیان همین موقعیت را در رابطه با جوامع دهقانی قرون وسطا داشتند... آشکار است که نظم و ترتیب [مقولات] باید به قرار زیر باشد:

۱ - عوامل تعیین کننده ی عام و مجرد که کمابیش در مورد تمام جوامع، به اشکال مختلف - اما به مفهومی که در پیش ذکر شد - صدق می کند. ۲ - مقولاتی که تشکیل دهنده ی ساختار درونی جامعه بورژوازی است و طبقات اصلی بر بنیان [و پشتوانه ی] آن ها استوار است. سرمایه، کارمزدی، مالکیت ارضی. رابطه ی این ها با یکدیگر. شهر و ده. سه طبقه ی بزرگ اجتماعی. مبادله ی میان آن ها. گردش (کالا و پول). نظام اعتبار (خصوصی). ۳ - دولت به مثابه ی تجلی و مظهر جامعه ی بورژوازی. تحلیل دولت در رابطه با خودش. طبقات «غیر مولد». مالیات ها. وام ملی (دولتی). نظام اعتبار (عمومی). جمعیت. مستعمرات. مهاجرت. ۴ - خصلت جهانی تولید. تقسیم کار جهانی. مبادله در سطح جهانی. صادرات و واردات. نرخ برابری ارزها. ۵ - بازار جهانی و بحران ها» (۹۰)

همان گونه که می دانیم چند بخش از پروژه مارکس - که خلاصه آن در بالا ذکر شد - نتوانست توسط او به پایان رسد. با کمال تأسف، تنها، مسائلی که زیر شماره (۲) بر شمرده شد، در کتاب های منتشر شده در زمان مارکس و دست نوشته های پس از مرگ او با تفصیل آماده شد و از کار در آمد. اما حتا در میان همان ها نیز مسأله ی بنیانی روابط طبقاتی تقریباً دست نخورده باقی ماند. چرا که پیش نویس جلد سوم «سرمایه» درست در ابتدای بحث او در باره ی این موضوع قطع می شود. با وجود این شیوه ی برخورد کلی مارکس به مجموعه ی پیچیده ی مسائلی که باید مورد پژوهش قرار گیرد، در همان جملات نقل قول شده در بالا، به اندازه ی کافی روشن است. این نوشته، به ما نشان می دهد چرا مارکس تصمیم گرفت خود را روی مقولاتی متمرکز کند که برای درک ساختار درونی چنان نظم اجتماعی ای لازم است که اگر بشریت قرار باشد به بقا خود ادامه دهد، گذر از آن، به نظام بازتولید اجتماعی کیفی متفاوتی ضروری است. اصول پراهمیت روش شناسی اتخاذ شده از سوی مارکس - به این معنا که با بررسی

خصیصه‌های تعیین کننده و اساسی پیش رفته ترین شکل اقتصاد بورژوازی، کلید رمز «کالبد شناسی میمون» باید در کالبد شناسی انسان جستجو شود و نه برعکس - آن گونه که برخورد ادعایی تاریخی اما در واقع غیر تاریخی ترین شیوهی بررسی این موضوع، کوشش به انجامش دارد - او را قادر می سازد، سرمایه را به عنوان قدرت کاملاً فراگیر نظام سوخت و ساز اجتماعی در مرکز تحلیل خود قرار دهد. این انتخاب از آن جهت صورت گرفت که او بتواند هم وجوه مثبت این نظام تولیدی، نظامی که سرمایه را قادر ساخت به صورت قدرت فراگیر و چیره بر همه چیز جامعه در آید، نشان دهد، و هم وجوه منفی آن را که لاجرم منجر به فروپاشی آن خواهد شد. به این دلیل است که سرمایه در تکامل یافته ترین شکل خود، «باید هم نقطه آغاز و هم نقطه پایان [تحلیل] را تشکیل دهد».

اتخاذ چنین روند تحلیلی، طبیعی است که به آن معنا نیست که از نظر مارکس، پیشینه های تاریخی نظام سرمایه اهمیتی ندارد؛ یا این که سرمایه به نوعی، ناگهان با شکل بندی سرمایه داری اش از درون ابرهای اسرار آمیز، همچون آتن (Pallas Athena) که از کله ی زئوس بیرون جهید، پدیدار می شود. به عکس همان گونه که مارکس در جاها و متون مختلف نشان می دهد، تمام وجوه شکل تکامل یافته ی سرمایه - از جمله کالایی شدن نیروی کار که مهم ترین گام در راه رسیدن به تکامل یافته ترین شکل سرمایه داری است - به درجات مختلفی در تاریخ، و در زمان هایی طولانی - بعضی هزاران سال - پیش از مرحله ی سرمایه داری ظاهر می شود. تمرکز بر شکل کاملاً تکامل یافته ی (سرمایه)، هم برای نشان دادن گرایش نظام به انحلال و هم به عنوان بخشی از نقد مارکسیستی اقتصاد سیاسی ضروری است، زیرا تا آن جا که به مورد دوم مربوط می شود، ویژگی تاریخی و گذرا بودن الزامی نظام سرمایه توسط همه ی مدافعان این نظام - از قرن ۱۸ گرفته تا تئوری های ماکس وبر، فن هابک و پیروان آن ها - انکار شده و پیشینه های تاریخی جزئی و جسده گریخته ی سرمایه را به صورت سیستم های کاملاً فراگیر به کار می برند تا شیوه ی کنترل نوع سرمایه داری باز تولید سوخت و ساز اجتماعی را برای بشریت ابدی سازند.

مدافعان سرمایه، مطابق معمول گناهان خود را به مارکس نسبت می دهند تا بتوانند با محکوم ساختن او، با گونه ای هرزه درایی، به طور ضمنی خود را از چنین گناهانی تبرئه کنند. از این روست که جبرگرایان اقتصادی، آنان که با هم آوایی بی چون و چرا با دیدگاه منافع سرمایه، به راستی نیز جبرگرا هستند، مارکس را به عنوان «یک جبرگرای اقتصادی» محکوم می کنند - آن هم به این دلیل که او جرأت کرده است جبرگرایی اقتصادی خود گستر نظام عزیزشان را افشا کند. به همان گونه نیز اینان مارکس را در ارتباط با اشارات او به نظام سوسیالیستی آینده، متهم به اعلام پایان تاریخ می کنند - چرا که او جرأت کرد تضادهای درونی گرایشهای نظام سرمایه را به

فروپاشی، در زمانی که هنوز تسلط کاملاً فراگیری دارد، نشان دهد؛ در حالی که اینان، هنگامی که « تمام تفاوت های تاریخی را محو می سازند و، روابط بورژوازی را در تمام جوامع با اشکال مختلف می بینند»، در واقع خودشان کسانی هستند که پایان پویایی و دینامیسم تاریخی را اعلام می دارند. زیرا با پنهان ساختن ویژگی های پیشینه های جزئی تاریخی نظام های اجتماعی - اقتصادی موجود، کارشان به آنجا می کشد که فرایند تاریخی را در انجماد همیشگی سرمایه داری کنونی پایان داده، پویایی و دینامیسم تاریخ را به کلی از میان می برند. از دیدگاه اینان، زمان حال، نمی تواند از نظر تاریخی دوره ای ویژه و گذرا به شمار رود و بنابراین به طور دقیق به همین حساب اوج نهایی و پایان کل تاریخ است. مارکس - که قرار است پایان تاریخ را اعلام کرده باشد - هنگام پافشاری هم بر ویژگی و خاص بودن پیشینه های تاریخی و هم شکل کاملاً تکامل یافته ی تولید سرمایه داری، درست بر خلاف اینان، تأکید دارد که دینامیسم و پویایی تاریخ متوقف شدنی نیست و از این رو دیدگاهی از زمان بندی تاریخی ارائه می دهد که به همان اندازه در دست گیری آینده اش پایان ناپذیر است که از جهت گذشته ی آن.

پایان دادن به تاریخ در زمان حال ناگزیر حتا خصلت تاریخی رویدادها و فرایندهایی را که به آن منجر شده است، نیز از میان برده و آن [رویدادها] را به نوعی تقدیر و سرنوشت محتوم تبدیل می کند. هدف این کار توجیه پذیرفتن حال، چه به صورت تسلیم و رضا (البته اگر متفکر مربوطه شهادت کافی برای پذیرش وجوه منفی و مشکل آفرین آن داشته باشد) و چه به شکل تجلیل کور و توجیه گرانه از وضع موجود است. از این بابت نیز تو گویی همه چیز در تاریخ، ابتدا به شکل تراژیک آن و در مرحله ی بعدی به شکل خنده دارش نمایان می گردد. از این رو همانگونه که در پیش دیدیم، پایان تاریخ نوع هگلی، با درک فیلسوف بزرگ و اعتراف تسلیم آمیز او به «تراژدی در قلمرو اخلاق» همراه است. در مقایسه، وابستگی و هم سویی بی چون و چرای بسیاری از متفکران قرن بیستم با دیدگاه سرمایه ی کاملاً فراگیر، جشن خنده داری (Comic) به وجود می آورد که نه تنها از نظر اخلاقی توجیه ناپذیر، که چنان آکنده از تضاد است که حتا از جهت دید اقتصادی خود نظام باز تولیدی آن اجتماعی، که می خواهند جاودانه اش کنند، نیز دوام پذیر نیست.

بنابر این بعد رزمنده ی نقد مارکس از «گرایشهای» اقتصاد سیاسی و فلسفه ی بورژوازی در «ابدی کردن» [نظام]، جدا از اصول روش شناسی متخذه از سوی او، دقیقاً در آن مقطع از تکامل تاریخی، زمانی که اثرش را طرح می ریخت نبود. «مقولات هستی» (Daseinsformen) جامعه ی پیشرفته ی سرمایه داری **دهم نقطه ی آغاز و هم نقطه ی پایان**، لازم در شیوه ی بررسی او است. تمام تحلیل مارکسیستی، بر چنین پایه ی فکری، ناظر به نتیجه گیری پایانی آن از طریق دادن

بحران ساختاری حل ناشدنی نظام در رابطه با مسائلی بود که در نکات شماره (۴) و (۵) بر شمرده شد، بحرانی که او انتظار داشت از طریق تضادهای برخاسته از تقسیم کار جهانی و بازار جهانی، انکشاف یافته و آشکار شود. این یکی از دلایل عمده است که برای مارکس ایده‌ی «سوسیالیسم در یک کشور»، نمی‌توانست به عنوان یک آغاز گر، وجود داشته باشد. افزون بر آن در قطعه‌ای که در بالا ذکر شد، مارکس هم چنین اشاره می‌کرد که بعضی مقولات که می‌بایست در کتاب سرمایه به عنوان اشکال مطلق (مقوله‌ای) مشتق از اشکال پیشین تکامل، تحلیل می‌شد، در نظام بورژوازی مدرن «به صورتی کاملاً سرکوفته و مسخ شده» حفظ شده است - به قول او مانند مالکیت اشتراکی - و البته نفس کار اجتماعی از نظر تولیدی پیشرفته‌ی زیر حاکمیت سرمایه، که با خصلتی پژمرده و مسخ شده باقی مانده. در نتیجه با در نظر گرفتن خصلت متضاد نظام سرمایه داری پیش رفته که قاطعانه توسط مارکس نشان داده شده، اگر قدرت تولیدی به ارث رسیده [از این نظام] بخواهد به طور مناسبی در خدمت اهداف تولید کنندگان همبسته و آزاد در نظام سوخت و ساز اجتماعی بدیلی که توسط او پیش بینی شده بود قرار گیرد، نیاز به تغییراتی مطلقاً بنیانی بود، زیرا بدون جای‌گزینی بنیانی (رادیکال) خصلت «پژمرده و مسخ شده» احکام ساختاری متضاد تقسیم کار اجتماعی حاکم پیشین، قدرت سرمایه، دو باره خود را تحمیل می‌کند و تمام اهداف اجتماعی را بی اثر خواهد کرد.

در تحلیل روابط کاملاً تکامل یافته‌ی تولیدی و توزیعی سرمایه، پیشینه‌های تاریخی می‌تواند با استفاده از اصول روش‌شناسی که در رابطه با «کالبدشناسی میمون» بیان شد، به درستی به عنوان عوامل درجه دوم زمان حال در نظر گرفته شود. زیرا تحت یک نظام سوخت و ساز اجتماعی معین، چنان که در واقعیت عمل می‌کند، تمام روابط گذشته و پیشینه‌های تاریخی که هرگونه قرابتی با نظام مسلط کنونی داشته، تا به اکنون به عنوان عواملی درجه دوم در آن ادغام گردیده است - چه به شکل پیش رفته - یعنی ادغام مثبت و مفید - و چه در شکل «پژمرده و مسخ شده». همه‌ی این‌ها اما، در صورت برافتادن نظام مورد بحث، از طریق یک انقلاب سیاسی با انگیزه‌های سوسیالیستی، به طور بنیانی تغییر می‌کند.

در آن برهه، هنگامی که بسیاری از روابط تحکیم یافته‌ی پیشین، سیال و ناپایدار می‌شود، و امکان ایجاد ساختارهای بدیل، به وسیله‌ی یک انقلاب اجتماعی پی‌گیر مطرح می‌گردد، اشکال سرمایه داری به ارث رسیده با تمام توان خود، از پذیرفتن مقام میمون [در نظام جدید] خودداری می‌کند. افزون بر آن در شرایط جدید، «میمون»‌هایی که تا حال سرسپرده‌ی سرمایه داری بودند، اکنون فعالانه به دفاع از قدرت به طور موقت جا به جا شده‌ی کاملاً فراگیر پیشین بر می‌خیزند. در واقع، در شرایط بلافاصله پس از انقلاب، سرمایه و اجزاء متشکله اش، همه تبدیل به

اژدهای پرنده ای می شوند که از دهان خود به سوی هر آن کس که کوشش کند نظام کهن را به شکل پیشین آن - که عوامل درجه دوم در آن به طور استواری ادغام شده و دارای فعالیت های فرودست اما کاملاً واقعی بود - آتش می فشانند. از همه مهم تر آن که حتا کار اجتماعی پژمرده و مسخ شده - به صورتی که برای ادامه ی بقای خود در شکل استقرار یافته ی تقسیم کار اجتماعی، به سرمایه وابسته شده است - در خطر جانب داری از آن ها [عوامل بالا] است؛ [کار اجتماعی] در خطر چنین عملی، آن هم بر خلاف منافع عملاً قابل تحقق خود است، مگر آن که تولید کنندگان همبسته در چارچوب یک راه بُرد (استراتژی) رادیکال سوسیالیستی، به واقع بتوانند، مقام کارگزار مسئول نظام سوخت و ساز اجتماعی دوران گذار را به دست آورند و هدفشان گذشتن به فراسوی سرمایه، نه تنها از جهت آن چه مستقیماً به آن ها به ارث رسیده است، بلکه مهمتر از آن از جهت اشکال عملی مابعد انقلابی [سرمایه] نیز باشد.

این است آن فضا و زمینه ای که ما از تاریخ قرن بیستم با اثرات نابود کننده اش بر پروژهای سوسیالیستی فرا گرفته ایم. طبیعی است که مارکس به هیچ رو نمی توانست تصور آن گونه تحولاتی را بکند که موجب فروپاشی هایی شد که به تازگی و در گذشته ی نه چندان دور شاهدش بوده ایم. امکان تصور چنین تحولاتی برای مارکس از آن جهت بسیار کم بوده است که از نظر او، یک تحول سوسیالیستی قابل دوام می باید و تنها می تواند برخاسته از بحران ساختاری نظام جهانی سرمایه با تقسیم کار اجتماعی متضاد و آشتی ناپذیر بین المللی آن و اختلال عمیق در بازار جهانی باشد (۹۱). در پرتو تجربه ی تاریخی خودمان اما، انتقاد از خود انقلاب سوسیالیستی و انکشاف واقعی اش - که در نوشته های مارکس تنها به صورت اصول کلی، چنان که به طور مختصر در هیجدهم برومر نوی بنابارت دیده می شود - باید بخش جدایی ناپذیری از درک واقعیت متضاد سرمایه در انواع پسا سرمایه داری آن نیز باشد. این نکته که مارکس در نوشته هایش نمی توانست به این مسأله ی حیاتی بپردازد قابل درک است، چرا که او به هیچ طریق، نمی توانست ویژگی های تاریخی تحولات سرگیجه آور دوران پس از انقلاب را که سرانجام موجب فروپاشی نظام سرمایه داری پسا سرمایه داری از نوع شوروی شد، مد نظر داشته باشد. با این همه همان گونه که در بخش ۴ - ۱ - ۱۷ خواهیم دید، شیوه ای که او، نظام کاملاً تکامل یافته ی سرمایه را به مشابه نظامی اندام واره ای (ارگانیک) مشخص می کند، که جایگزینی نظامی دیگر به جای آن نیز باید به صورت نظامی ارگانیک صورت گیرد - و نه به صورت تغییراتی محدود، آن هم تنها در بُعد قانونی آن و باقی گذاردن روابط سرمایه ی به ارث رسیده در بسیاری از جوهش به طور دست نخورده - ، هم به پرتو افکندن براین مسأله ی بفرنج کمک می کند که اشکال در کجا بود، و هم نشان دهنده ی علائم خطر مهمی برای آینده است.

۲ - ۱ - ۱۷

مشاهده می کنیم که مارکس توجه و دقتی بنیانی به ترکیب اصول تئوری خود با نقد اقتصاد سیاسی دارد. اقتصاد دانانی که او می باید آنها را به خاطر «ابدی کردن» نظام حاکم مورد نقد قرار دهد، پیش تاریخ سرمایه را به زمان حال نسبت می دهند. هدف آنان از انجام این کار آن است که بتوانند ادعا کنند آنچه در مورد نخستین مراحل تکامل سرمایه - «انباشت [سرمایه]، پیش از کار و نه برخاسته از آن» - صدق می کند در مورد نظام کاملاً تکامل یافته ی سرمایه نیز صادق است.

«این عمل سرمایه، که مستقل از کار است، و نه پدید آمده (Posited) توسط آن سپس از پیش تاریخ سرمایه [منشاء تاریخی آن] به زمان حال انتقال داده شده، به صورت یکی از عوامل واقعیت فعالیت و بازسازی آن تبدیل می شود. و در نهایت حق ابدی سرمایه بر ثمره ی کار دیگر انسان ها از این جا نتیجه گیری می شود، یا به دیگر سخن شیوه ی تصاحب [کار دیگران] از قوانین ساده و «عادلانه» مبادله ی [ارزش های] معادل استنتاج می گردد... [واقعیت این است که در زمان حال]، کارگر به طور دائم دستمایه ی دو گانه ای برای سرمایه دار [به شکل سرمایه] به وجود می آورد. بخشی از این دستمایه به طور دائم صرف بر آوردن شرایط موجودیت خودش و بخش دیگر مصروف تحقق بخشیدن به شرایط موجودیت سرمایه می گردد. همان گونه که در مورد سرمایه ی اضافی - و سرمایه ی اضافی از جهت ارتباط پیش تاریخ آن با کار - دیدیم، تمام سرمایه ی واقعی و کنونی و هریک از عناصر متشکله ی آن به طور یکسان به صورت کار تجسم یافته و بیگانه شده ی [انسان های] دیگر، بدون مبادله و پرداخت معادلی در ازای آن توسط سرمایه تصاحب شده است» (۹۲)

ضرورت نقد اقتصاد سیاسی - به دلیل این همانی آن با دیدگاه سرمایه و ابدی کردن آن از این رهگذر - مارکس را بر آن می دارد تا توجه خود را بر آن مرحله از تکامل [سرمایه] متمرکز کند که ادامه ی تصاحب کار، پیش شرط تداوم باز تولید [کل] نظام است. و انباشت اولیه از این جهت اهمیتی درجه دوم دارد. زیرا هنگامی که به زمانی می رسیم که روابط مورد بحث مربوط به نظام کاملاً تکامل یافته [سرمایه] است، اشکال قدیمی انباشت [تا این زمان] به طور بنیانی تغییر کرده است. بنابراین اگر بخواهیم یک بدیل (آلترناتیو) اجتماعی - اقتصادی در برابر نظام سرمایه مطرح کنیم، باید رویارویی با این اشکال به طور بنیانی تغییر یافته ی انباشت را مد نظر داشته باشیم. بدیل مطرح شده باید در برابر نظام واقعاً موجود و نه اجداد دور دست آن بدیلی دوام پذیر باشد. بدیهی است که متعاقب وقوع یک انقلاب سوسیالیستی، به رغم این که اهداف سیاسی آن، چه اندازه رادیکال باشد، هنگامی که به طور دردناکی آشکار می گردد که با نفی

ناگهانی موجودیت سرمایه، نمی توان آن را به تاریخ گذشته سپرد - درست به همان گونه که سرمایه نمی توانست به طور ناگهانی ظاهر شود و قدرتش را تحمیل کند - سازمان یابی تاریخی سرمایه از نو به طور جدی مطرح می گردد. اما هنگامی که از شکل کاملاً تکامل یافته ی نظام سرمایه صحبت می کنیم - همان گونه که مارکس در نقد خود از اقتصاد سیاسی چنین می کند - تاکید باید بر شرایطی گذارده شود که در آن نیروی کار به صورت کالایی برای خود کارگر در درآمده و در نتیجه تولید تبدیل به :

«تولید کالا در گستره ی کامل آن و در تمامی طول و عرض آن می شود. تنها در آن هنگام است که همه ی فرآورده ها تبدیل به کالا می شود... کالا به مثابه ی شکل ضروری فرآورده و بنابر این بیگانه شدن فرآورده به مثابه ی شکل ضروری تصاحب آن، به معنای شکل کاملاً تکامل یافته ای از تقسیم کار اجتماعی [در می آید]؛ در حالی که از سوی دیگر تنها بر پایه ی تولید سرمایه داری و بنابر این هم چنین [بر پایه ی] تقسیم کار درون کارخانه، از نوع سرمایه داری است که همه ی فرآورده ها ناگزیر شکل کالایی به خود می گیرد و بنابر این تمام تولید کنندگان [نیز] به ناچار تولید کنندگان کالا هستند. پس بنابر این تنها با فرارسیدن تولید سرمایه داری است که برای نخستین بار ارزش استفاده را عموماً به وسیله و با واسطه ی ارزش مبادله می توان به دست آورد» (۹۳).

به یک معنا در این جا صحبت از شکل تکاملی متناقضی می کنیم. زیرا کالا را از یک سو به صورت پیش شرط سرمایه - در شکل گرفتن تاریخی آن - مشاهده می کنیم و از سوی دیگر در مرحله ی کاملاً تکامل یافته ی تولید سرمایه داری نیز کالا به صورت محصول آن، پدیدار می گردد. به قول مارکس :

«کالا [از یک سو] به صورت ثروت اولیه ی بورژوازی [و] پیش شرط ظهور سرمایه، نقطه ی آغاز [بحث] ما بود و از سوی دیگر کالاها اکنون به صورت حاصل سرمایه نمایان می شوند. سیر دایره واری که در بحث ما دیده می شود، از یکسو با تکامل تاریخی سرمایه مطابقت دارد که یکی از شروط ظهورش مبادله ی کالاها و دادوستد آن هاست. اما همین شرط، خود بر پایه ی مراحل مختلفی از تولید ایجاد می گردد که آنچه در همه ی [آن مراحل] مشترک است عبارت از این است که یا تولید سرمایه داری هنوز اصلاً وجود ندارد و یا تنها به صورت پراکنده موجود است. از سوی دیگر مبادله ی کالاها به صورت کاملاً تکامل یافته اش و شکل کالایی به مثابه ی شکل اجتماعی و به طور جهان شمول ضروری فرآورده، ابتدا به صورت حاصل شیوه ی تولید سرمایه داری ظاهر می گردد» (۹۴).

نکته این جاست که بی درک سیر دایره وار و انحرافی نظام سرمایه - که کار در آن به عنوان کار تجسم یافته و بیگانه شده تبدیل به سرمایه شده و به عنوان سرمایه ی شخصیت یافته، هم در برابر

کارگر می ایستد و هم بر او چیره می شود - راه گریزی از حلقه ی معیوب خود - باز تولید گسترده ی سرمایه به عنوان قدرتمندترین شیوه ی کنترل سوخت و سازی که تا کنون در تاریخ دیده شده، نخواهد بود. زیرا قدرتی که بر کارگر چیره است، همان قدرت کار اجتماعی است که با چرخشی دایره وار، تغییر شکل داده خود را در « هیأت پژمرده و مسخ شده اش - آن هم در «شرایط بت وارگی که در آن فرآورده، مالک تولید کننده ی خویش است» (۹۵) به جامعه تحمیل می کند. به دیگر سخن «خصیلت اجتماعی کارگر، هم از جهت ذهنی و هم در واقعیت، نه تنها به صورت نیروی بیگانه، بلکه به شکل قدرتی خصمانه و آشتی ناپذیر، در هیأت تجسم یافته و شخصیت پیدا کرده در سرمایه، رو در روی او می ایستد» (۹۶) پس برای شکستن حلقه ی معیوب سرمایه، به مثابه ی یک شیوه ی کنترل سوخت و ساز اجتماعی، لازم است با بت واره پرستی نظام در شکل کاملاً تکامل یافته اش رویارو شویم و چنین وظیفه ای به این درک نیاز دارد که:

«سرمایه چیزی بیش از پول نیست... سرمایه، مانند پول، بیانگر روابط اجتماعی معینی میان افراد است که به صورت روابط اشیا، با انسان ها پدیدار می گردد و [در نتیجه] ارتباطات اجتماعی معینی، به صورت آن خصیصه های اجتماعی ظاهر می شود [که نو گویی] به طور طبیعی، به اشیا تعلق دارد... پول، بدون آن که با نیروی کار، به صورت کالایی که توسط خود کارگر فروخته می شود، معاوضه گردد، نمی تواند به سرمایه تبدیل شود. کار، از سوی دیگر تنها هنگامی می تواند به صورت کار مزدی درآمد که شرایط عینی [فعالیتش] به صورت نیروهایی خودپرست، به صورت ثروت هایی بیگانه و ارزش هایی که برای خود وجود دارد و خود را محکم چسبیده است و در یک کلام به صورت سرمایه با آن روبرو شود... این شرایط عینی [فعالیت] باید از نقطه نظر رسمی به عنوان قدرت هایی بیگانه و مستقل، به صورت ارزش - کار تجسم یافته - که کارزننده به سادگی وسیله ای برای حفظ و گسترش آن است، با کار رو به رو شود» (۹۷).

شیوه ی تسلط و حاکمیت سرمایه - یعنی کار تجسم یافته و بیگانه شده - بر کار در مسیر باز تولید گسترده ی دایره وارش با شیوه های پیشین تسلط، بسیار متفاوت است. با وجود این:

«رابطه ی سرمایه رابطه ای است بر اساس زور و اجبار که هدف آن بیرون کشیدن کار اضافی از طریق طولانی کردن زمان کار است - [این رابطه] رابطه ی زور و فشاری است که متکی به هیچ رابطه ی تسلط و وابستگی شخصی نیست، بلکه به سادگی برخاسته از اختلاف در نوع فعالیت های اقتصادی است. این رابطه ی سرمایه ای، به شکل زور و اجبار در چند شیوه ی تولیدی مشترک است. شیوه ی تولید سرمایه داری اما، راه های دیگری نیز [به غیر از آن شیوه های تولید دیگر] برای بیرون کشیدن ارزش اضافی دارد. [هنگامی که ارزش اضافی تنها با طولانی کردن زمان کار ایجاد شود، تولید ارزش اضافی مطلق خواهیم داشت]. بنابراین در جایی که این [ارزش

اضافی مطلق] تنها نوع تولید ارزش اضافی باشد، با شمول (زیر نهشت) رسمی کار زیر سلطه سرمایه (Formal Subsumption of Labor under Capital) سرو کار داریم» (۹۸).

مثال هایی که مارکس در این جا برای توضیح اشکال پیش سرمایه داری شمول رسمی کار تحت سرمایه ارائه می دهد عبارت است از سرمایه ی ربنی و سرمایه ی تجاری (۹۹). ویژگی تاریخی شکل تسلط سرمایه داری کاملاً پیشرفته در مقایسه با این دو، چیزی است که او آن را دشمول (زیر نهشت) واقعی کار زیر سلطه سرمایه، (Real Subsumption of Labor under capital) - می خواند، (۱۰۰) که خصیصه ی آن، تولید در مقیاس وسیع، همراه با علوم و تولید ماشینی و تضمین غلبه ی ارزش اضافی نسبی در برابر غلبه ی ارزش اضافی مطلق بحث شرایط شمول رسمی کار زیر سیطره ی سرمایه است.

تسلط بر نیروی کار، به این یا آن شکل، چیزی است که تمام اشکال تولیدی - به استثنای نظام اشتراکی اولیه، بر پایه ی مالکیت اشتراکی، که مارکس آن را «به طور طبیعی به وجود آمده» می داند - (۱۰۱) با تولید نوع سرمایه داری در آن شریکند. با توجه به خصیصه بت وارگی (Fetishism) نظام سرمایه، این تصور باطل به وجود می آید - و البته با اشتیاق هر چه تمامتر و قدرت هر چه بیشتر در ایدئولوژی حاکم تداوم می یابد - که در نظام سرمایه داری مدرن، رابطه میان سرمایه و کار عاری از هر گونه عامل تسلط است. واقعیت اما با این ادعا بسیار متفاوتست: «این فروش و خرید دائم نیروی کار و روبرویی دائم میان کارگر [از یکسو] و کالای تولید شده توسط خود کارگر به عنوان خریدار نیروی کار او و به عنوان سرمایه ی ثابت [از دیگر سو]، تنها به شکل میانجی انقیاد او به سرمایه [یا] انقیاد کار زنده به عنوان وسیله ای صرف برای حفظ و افزایش کار تجسم یافته پدیدار می گردد، که مقامی مستقل در برابر او به دست آورده است. تداوم رابطه میان سرمایه به عنوان خریدار و کارگر به عنوان فروشنده ی [نیروی] کار، شکلی از میانجی گری است که ذاتی این شیوه ی تولیدی است؛ اما شکلی است که تنها به مفهوم رسمی آن از دیگر اشکال آشکار تر بردگی کار و تملک کار از سوی صاحبان شرایط [و ضایل] کار متمایز است. چنین رابطه ای بر مبادله ی واقعی و وابستگی دائم [کارگر] که پیوسته از طریق میانجی فروش و خرید [نیروی کار] بازسازی می شود، پرده کشیده و آن را به صورت رابطه ای بولی جلوه می دهد. شرایط چنین دادوستدی نه تنها دائم باز تولید می شود، بلکه [افزون بر آن، آنچه که یکی می خرد و آنچه دیگری ناگزیر است به فروشد، خود، نتیجه ی همین فرآیند است. باز تولید دائم این رابطه ی خرید و فروش تنها، واسطه ای برای همیشگی ساختن چنین رابطه ی ویژه ای از وابستگی است که ظاهر فریبنده ی یک دادوستد [و یا] قرارداد میان آن صاحبان کالا را به آن می بخشد که دارای حقوق مساوی بوده و با آزادی یکسان رو در روی هم قرار می گیرند» (۱۰۲)

بنابراین، شکل ویژه‌ی تاریخی سلطه بر کار و نحوه‌ی استثمار آن که خصیصه‌ی نظام سرمایه داری است، در نهایت بر بنیان‌هایی استوار است که ریشه‌های عمیق تاریخی دارد. به این دلیل است که رهایی کار از شمول آن تحت سرمایه چه به شکل رسمی و چه واقعی، بدون به چالش خواستن بنیانی سلطه بر کار و استثمار آن که در طول تاریخ، اشکال پرشماری به خود گرفته - و با این حال همه محتوای انقیاد گرایانه‌ی خود را حفظ کرده اند - و بدون چیرگی بر این عوامل در تمامیت خود، تصور ناپذیر است. بنابراین تعجب آور نیست که جابه‌جایی قانونی (حقوقی) سرمایه داران خصوصی در جوامع مابعد انقلابی از نوع شوروی، حتا نمی‌توانست خراشی بر سطح مشکل بنیانی جامعه وارد کند. از سوی دیگر، با تبدیل نوع بیرون کشیدن ارزش اضافی از طریق اقتصادی زیر سلطه‌ی نظام سرمایه داری به بیرون کشیدن ارزش اضافی به طریق کنترل و فشار سیاسی در نظام سرمایه‌ی مابعد سرمایه داری، این مشکل پیچیده تر شد. زیرا بیرون کشیدن ارزش اضافی از طریق مستقیم اقتصادی که در نوع سرمایه داری این شیوه‌ی سوخت و ساز اجتماعی باز تولید، غلبه دارد، از نظر مارکس «شیوه‌ای است که بیشتر به نفع تولید است» (۱۰۳). این مسأله تا حد زیادی به دلیل شیوه‌ی مسخ شده و از خود بیگانه (Fetishistic) مدیریت روابط میان سرمایه و کار با گرایش آن به اسرار آمیز کردن و پنهان سازی فشار بی رحمانه‌ای است که به صورت عادی و زیر ظاهر توهم انگیز و ارد شدن در قراردادی آزادانه صورت می‌گیرد. همان گونه که در بخش ۴-۱۷ خواهیم دید تجربه‌ی شکست خورده‌ی «پرستروئیکا» ی گرباچف که کوشش داشت هر دو شیوه‌ی استثمار و بیرون کشیدن ارزش اضافی را زیر عنوان پروژه‌ی تخیلی «سوسیالیسم بازار» تلفیق دهد، فرض می‌کرد که تسلط مشترک این دو شیوه بر کارگران به خودی خود برای جبران فقدان الزامات عینی شیخ اجبار اقتصادی که در نظام سرمایه داری کاملاً پیشرفته عملی است، کافی خواهد بود.

با توجه به اسطوره سازی در باره‌ی «نظام کسب و کار آزاد» (Free Enterprise)، گرایش به سوی فراموش کردن این مسأله هست که حتا رساترین شیوه‌ی اجبار اقتصادی، «نیروی ذخیره»‌ی حکومت را برای روز مبادای یک آشوب عمده در اختیار دارد. در مورد منشاء تاریخی این نظام اما، کاربرد مستقیم شدیدترین اشکال خشونت - مانند اعدام هزاران «ولگرد» و «خانه به دوش» در نتیجه‌ی حصار کشی اجباری - که برای تضمین شرایط مطلوب در راه تکامل و فعالیت سرمایه ضرورت بود، به طور حساب شده‌ای از اذهان محو می‌گردد. زیرا همان گونه که مارکس خاطر نشان می‌کند:

«کار مزدوری، با آزاد شدن (نیروی) کار، هنوز کاملاً برقرار نشده است. کارگران هنوز پشت و پناهی در روابط فئودالی دارند؛ عرضه‌ی کارگر هنوز خیلی اندک است؛ از این رو سرمایه

هنوز قادر نیست آن‌ها را به پست‌ترین درجه تقلیل دهد. این است دلیل تعیین مزدها از طریق قانون. تا زمانی که مزدها از طریق قانون تنظیم شود، نه می‌توان گفت سرمایه، به مشابهی سرمایه، تولید را مشمول خود ساخته است و نه کار مزدوری روال موجودیت شایسته‌ی خود را پیدا می‌کند. مزدها [در انگلیس] در سال ۱۵۱۴ بار دیگر تقریباً مانند دفعه‌ی پیش [از طریق مقررات] تنظیم شد. ساعات کار تثبیت گردید. هرکس که طبق درخواست، کار نکند، دستگیر می‌شود. پس هنوز کار اجباری توسط کارگران آزاد و با مزد معین انجام می‌گیرد. اینان باید ابتدا به کار زیر شرایطی مجبور شوند که سرمایه مقرر کرده است. تهی‌دستان اما بیشتر تمایل دارند به ولگردی، دزدی و گدایی روی آورند تا کارگری. کارگر شدن تنها در شیوه‌ی تکامل یافته‌ی تولید سرمایه‌داری است که شکل عادی پیدا می‌کند. در پیش تاریخ سرمایه، حکومت (State) برای تبدیل تهی‌دستان به کارگران، تحت شرایطی که به سود سرمایه باشد، زور و فشار به کار می‌برد، زور و فشاری که هنوز توسط رقابت میان خود کارگران به آنان تحمیل نشده بود» (۱۰۴).

شرط بنیانی موجودیت و عملکرد سرمایه این است که بتواند قدرت فرماندهی بر کار داشته باشد. به طور طبیعی حالت‌ها و وجوهی که این فرماندهی از طریق آن‌ها می‌تواند و باید اعمال شود، در معرض تغییرات تاریخی قرار دارد و می‌تواند سرگیجه‌آورترین اشکال را به خود بگیرد. اما شرط مطلق فرماندهی تجسم یافته و بیگانه شده بر کار باید همیشه برجای بماند: فرماندهی‌ای تجزیه‌ناپذیر توسط سرمایه و نه هیچ عامل دیگر، صرف نظر از این که در کدام یک از اشکال به واقع موجود و شدنی آن باشد. بدون این [فرماندهی]، سرمایه، دیگر سرمایه نیست و از صحنه‌ی تاریخ ناپدید می‌گردد.

شیوه‌ای که سرمایه به طور واقعی، شکل تکامل یافته‌اش را به دست می‌آورد، فرآیند تاریخی بسیار طولانی و پیچیده‌ای است. سرمایه به عنوان قدرت فراگیر باز تولید سوخت و ساز اجتماعی، از اجزایی سرچشمه می‌گیرد که در موقعیت اولیه‌ی خود، به ناگزیر نقشی فرعی بازی می‌کردند - حتا اگر هم پویایی این نقش، نسبت به پویایی دیگر نیروها و احکام جامعه‌ی مفروض، در حال افزایش بوده باشد. سرمایه در جریان انکشاف تاریخی خود، به تدریج بر مقاومت‌هایی که در برابر خویش می‌یابد چیره شده، برای استیلا بر تمام وجوه فرایند بازتولید اجتماعی «قدرت عالی» به دست می‌آورد:

«پیش شرط فرایندی که در آن پول یا ارزش قائم به ذات، در ابتدا تبدیل به سرمایه می‌شود، انباشت اولیه به وسیله‌ی صاحب پول و یا کالاهاست که او به عنوان یک غیرسرمایه‌دار، از طریق پس انداز یا کار فردی و غیره به آن دست یافته است. بنا بر این در حالی که به نظر می‌رسد

پیش شرط تبدیل پول به سرمایه معلوم و مشخص است و پیش شرط‌هایی بیرونی برای ظهور سرمایه وجود دارد، [اما] به محض این که سرمایه به سرمایه تبدیل شد، پیش شرط‌های خود، یعنی تملک شرایط واقعی برای ایجاد ارزش‌های جدید را، بدون مبادله - و به وسیله‌ی فرآیند تولید خود سرمایه - به وجود می‌آورد. این پیش شرط‌ها که در ابتدا به صورت شرط لازم ایجاد آن حضور پیدا کرده بود و بنابر این به نظر نمی‌رسید ناشی از عمل آن به عنوان سرمایه باشد، اکنون به عنوان نتیجه‌ی تحقق و واقعیت یافتن سرمایه، که توسط آن به وجود آمده است، نه به عنوان شرایط ظهورش، بلکه در نتیجه‌ی وجود خودش، پدیدار می‌گردند» (۱۰۵).

این چنین است که سرمایه تبدیل به «علت در خود» (Causa Sui) گردیده، خود را به مثابه یک قدرت، باز تولید می‌کند؛ قدرتی که باید در همه‌ی وجوه و جنبه‌هایش از آن فرارفت، آن هم درست به دلیل قدرت خویشتن‌سازی (و داشتن توان خویشتن - بازسازی، در صورت نبود آلترناتیوی دوام‌پذیر، حتا به دنبال وارد آوردن ضربه‌ای اساسی به آن). سرمایه باید در تمامیت روابطش کنار گذاشته شود و گرنه شیوه‌ی کاملاً فراگیر باز تولید سوخت و ساز اجتماعی حتا در مورد موضوع‌های نسبتاً کم‌اهمیت آن نمی‌تواند جا به جا گردد. زیرا «سرمایه یک رابطه‌ی ساده نیست، بلکه یک فرایند است که در مراحل مختلف خود، همیشه سرمایه باقی می‌ماند... مبادله با برقراری رسمی ارزش مبادله، آرام و بی‌حرکت نماند، بلکه به ناگزیر در جهت تابع ساختن خود تولید به ارزش مبادله پیش رفت» (۱۰۶). پس، مسأله‌ی خطیری که مطرح است، عبارت است از فرآیند دایره‌وار خویشتن‌سازی (Self-constitution) و خود بازسازی گسترده (Extended Self-reproduction) سرمایه در تکامل یافته‌ترین شکل آن. هر کوشش برای مهار سرمایه و غلبه بر آن از طریق رفتار با آن به عنوان «چیزی مادی» [آن هم] مربوط به یک «رابطه‌ی ساده» با مالک خصوصی اش - به جای بنیاد گذاری بدیلی دوام‌پذیر و ماندنی در برابر فرآیند پویای آن که در تمام مراحل مختلف «همیشه سرمایه می‌ماند» - تنها می‌تواند به شکستی فاجعه‌بار منجر گردد. هیچ ترفند قانونی به خودی خود قادر نخواهد بود سرمایه را بعنوان فرماندهی ضروری بر کار، تحت شرایط غالب و دراز مدت تاریخی و ناگزیر به ارث رسیده‌ی بعد از انقلاب، از فرایند سوخت و ساز اجتماعی برکنار کند. برگرداندن قدرت بیگانه شده‌ی فرماندهی بر کار، به خود کارگران، تنها با قرار دادن جهت حمله‌ی خود علیه نمود شخصی سرمایه در هیأت سرمایه دار خصوصی، ممکن نیست. تنها راه آن جا به جا کردن «نظام ارگانیک» مستقر، به عنوان نظام کنترل‌کننده‌ی کاملاً فراگیر و مسلط بازتولید اجتماعی است. چنین کاری در مقایسه با افسانه‌ی رهایی حقوقی مابعد سرمایه داری از نوع شوروی که به طور غم‌انگیزی به عنوان «مکانیسمی» برای «انباشت سوسیالیستی»، در شرایط وابستگی موروثی به